

بیدار کنون شدم که مبیاید خفت

در خواب غرور صرف شد نقد حیات

نه خاتمی بود در آن دشت و نه دیر

از راحت کعبه تانجف کردم سیر

یعنی که میان ما نمی گنجد غیر

در باب که این اشاره بی رمزی نیست

آن راه زمرقد شه هردو سراسر است

راه حرمین اگر زمن پرسی راست

از در بدرون خانه رفتن اولی است

زان رو که در مدینه علم علیست

وز دهر فریب چرخ نیلی نخوری

از خوان گرم نان به بخیلی نخوری

غافل بزوی بنواب و سیلی نخوری

از دست دعا های شب مظلومان

**میرزا نور الله** - از کفران روی دشت است من اعمال اصفهان

از جمله اکابر آنجاست مشار الیه جوان قابل مستعدی بود به جمیع کمالات آراسته

چنانکه در علوم متداوله از طالب علمان سرکمی داشت در زمان شاه عباس ماضی

تحریر جلد توجیه مشغول بود در آن اوقات طبعش نهایت شوخی داشت چنانچه

از این ترکیب بند ظاهر میشود

ای برآورده سر بر سوانی

ای بت هرزه گرد هرجائی

دیوان مشار الیه بنظر نرسید اما از مجموعه عمال حضرت میرزا شفیع خوزانی

که در دفتر خانه هم قلم بودند این ابیات نوشته شد این قطعه را دوماح نواب خلیفه

سلطان گفته وقتی که وزیر اعظم شاه عباس ماضی بود

### (قطعه)

ای غبار آستانت سرمه چشم ترم

داورا ایران مدارا قلمه کاها صاحبها

از ضرورت، چند حرفی بر زبان میآورم

کارمن از دست رفت و غالی از کارمن

طوسی باغ بهشتم لیک بی بارو برم

نخل طورم لیک خشک از قحط سال مردمی

رستم بی گرزو تیغم جبرئیل بی برم

مکنتی میخواستم در خورد همت ای دریغ

من که اینجا هرزه کردم از کدامین کهترم

نه فلک بردر گهت دارند هر یک خدمتی

دم بدم در کار سی بر گار خود حیران ترم

لطف کردی منصبی دادی و مملوتم ولی

مجملا شرمنده کلک و دوات و دفترم

نفع نه مرسوم نه عزت نه استقلال نه

نیست کس که قطره آبی گلو سازد ترم

از پریشانی غلام و نوکر از من شد نفور

چون شتر دوزیر بار ساربانو مهترم

سکه و حه جیره و مرسوم بر من جمع شد

سار بانم را غلام مهترم را کهترم

چون ندارم هیچ چیز از چاپلوسی چاره نیست

و خصتی گر هرزه کارم شفقتی گرنوگرم

بیش از این پسند بی سامان و سرگردان مرا

خط آزادی اگر لایق نیم در بندگی  
قصه کوتاه طاق‌ت محنت ندارم بیش از این  
سرخ‌خط مرسوم اگر بهر غلامی در خورم  
جهت مرحوم میرزا سعید مستوفی الممالک گفته

صبا بخدمت مستوفی الممالک دهر  
ور او کند گله از من بحق نکبت گل  
اگر رسی ز منش هیچ در دسر مرسان  
مگو چرا ز تو نفعی نمیرسد بضیا  
که هر چه بشنوی از وی مرا خبر مرسان  
همین بس است که گوئی ز خبر و شر با او  
که من گذشته ام از نفع گو ضرر مرسان  
مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

### غزل

دگر آر امید عالم مه من کجا نشسته  
نه مروت است ما را بهر اد دل رساندن  
همه فتنها غنوده مگر او ز پا نشسته  
که هزار ناامیدی بسامید ما نشسته

مانند از گریه نم در سینه ام از غصه میسوزم  
بلی چون روغن آخر گشت آتش در چراغ افتد

نازم بغیوری که گر از گل سخن افتد  
شادم که فلک در مدد بی هنر است  
چون آتش سوزان شود در چمن افتد  
شاید که نماید کس و نوبت بمن افتد

با خیال گلرخ سرد در کفن خواهیم کرد  
تا قیامت عیش در یک پیرهن خواهیم کرد

### رباعی در نعت

شاهی که خدا حامد و او محمود است  
بی سایه اش آفرید معبود ولی  
عالم بطفیل ذات او موجود است  
در سایه اوست هر چه جز معبود است

**میرزا نصیر** - ولد هاشم بیك از ولایت طهرانند در اوایل جلوس شاه صفی هاشم بیك باستیفاء خاصه سرافراز گردیده در آن منصب کمال استقلال داشت تا بتقصیری مخاطب شده چشمش از حلیه نور عاطل مانده در طهران گوشه نشین شد تا فوت شد اما میرزا نصیر مشار الیه جوان قابل آدمی بود مدتی بمتصدیگری مجال خالصه ری مشغول بود بعد از آن محرر دار الانشا شد بعد از آن وزیر قرا باغ شده در آن اوقات فوت شد شهرش اینست

کسی میتوان کشید کمان شناخت را  
ای گوشه گیر چله چرازود میکشی

زاهد از مجلس چو بر خیزد شود هنگامه گرم  
شد فزون آب لب لعاش ز تاثیر شراب  
چون زمستان بر طرف گردید سرما بگذرد  
کار دامن میکند بر آتش یا قوت آب

**میرزا حسین خان** - خلف مرحوم میرزا جانی عزتی که در کمال صلاح و رسداد و فهمیدگی بود مدتی در دفتر خانه همیون بخدمت مشغول بود بعد از آن

توفیق بارش گردیده توبه کرده دل از تعلقات دنیوی برداشته بمشهد مقدس متوطن شده تا آخر عمر بتدارك مافات مشغول بود تا فوت شد درحینی که فقیر بزیارت مشهد مقدس مشرف شده بودم بخدمت ایشان رسیدم سقا که ملکی بود درلباس بشر میرزا حسین خان خلف او هم جوان قابل صالحی بوده بمسلك صوفیان درآمد دلتش خالی از شوقی نبود بتحریر جلد غلامان خاصه سرافراز بود تا اینکه در این اوقات فوت شد از جمله اشعار او این بیت است که گوهر قیمتی است از بحر حقایق

بخدا کار چو افتاد خدا ساز شود      گره قطره بدریا چورسد باز شود

پهلوی ز خویش هر که نهی کرد چون حباب      بر روی بحر چشم تماشا نشاید هند

هرگز ز دلم بدر نمی آیی      اینست که در نظر نمی آیی

عمرت شدو توشه نمی بندی      کویاتو بدین سفر نمی آیی

گیرم ز خلق روی بهامون کند کسی      از دست خود کجا رود چون کند کسی  
مشکل توان بحلقه روحا زبان رسید      خود را مگر زدایره بیرون کند کسی

**میرزا محمد علی** - خلف میرزا حسین خان مذکور است جوان

قابل صالحی است در کمال اهلیت و نهایت آدمیت با اینکه در اوایل سن است بدقت و در یافت از طالبان علم سرکمی ندارد نویسنده سرکار غلامان است طبعش در ترتیب نظم باعتبار نسبت جد و پدر نهایت نیک و لطف دارد چون خاطرش مجمع فضیلت و فصاحتست جامع تخلص دارد طوماری از اردو جهت فقیر فرستاده بود این ابیات از آنجا نوشته شد

### شعر

از بس دل مردم برمت چشم بر اهت      در گوی تو هر نقش قدم قافله کاهت

تا نمیسوزیم از شوخی نمی گیرد قرار      با لش آرام شمع ما پر پروانه است

بود رمیدن ما عین آرمیدن ما      کمند وحدت ما میشود فلاخن ا

خاطرش آرام میگیرد ز بی آرامیم      بار را بردور گردیدن کمند وحدتست

ریخت رنگ از بوی گل معمار بنیاد مرا      چشم بلبل میکند روشن غم آباد مرا

میبرد از بس ز شوق شوخی مژگان او      مردمک در دینه ام سنگ فلاخن میشود

گرت امید در ستیبت خویش را شکن      صکه مومیائی آدم شکستگی باشد

در بزم اشتیاق بتان چون نهال شمع      آبی نخورده ایم که آتش نکرده ایم

زیمهری گردون باشدم ابد کام دل      چو از چشم نگین افتاد نقش نام بنشیند

بس تعلق فارغست از آفت آوارگی      آب گوهر در وطن باشد گهر هرجا که محمد

آتش چشمی که میگیری ز مظلومان بجور      از برای خرمن عمر تو ای ظالم بس است

**میرزا ظهیر الدین محمد** - از سادات نهارند و در آدمیت و مردمی  
بیمانند است ظاهر و باطنش بصفات حسن آراسته حسب الامر نواب اشرف در اوایل  
جلوس بتازگی در سلك رفیع نوبسان منسلک گشت و در خدمت بندگان و قایم نویس  
میباشد اشعارش اینست

### شعر

لب فرو بستن ما در صفتش گویائیت      بیخبر بودن ما از همه جا دانائیت

همه تن چشم و بینیم ترا همچو حباب      عین بینائی ما عینک زاینائیت

گه بمسجد دل ما گاه بمیخانه رود      چون گدائی کزازین خانه بآن خانه رود

بیخود سرا زنگس بدست کرده      از یک هزار پیشه مراست کرده

در حیرتم فسروغ تجاسی نمود رخ      خلوتسرای جلوه معشوق بیخودیت

بخواب بیخردی پیوسته بینم روی هشیاری      حباب آسانشد یکدم جدا خوابم ز بیداری

خوبش را شیفته سرو روانی کردیم      آشنائی بمعجب آفت جانی کردیم

پسیر میخانه نمیداد بما دختر رز      بر در میکده خوش کشمکشانی کردیم

### (رباعی)

از آتش دل دماغ ما میسوزد      چون لاله همیشه داغ ما میسوزد

رخساره اش از عرق برافروخته است      از روغن گل چراغ ما میسوزد

**میرزا شریف** - ولد میرزا نوری بیک مشهور بخازن کازنجبای (تبارزه)  
و ساکن عباس آباد اصفهانست ایشان پنج برادر بودند وی گل سرسبد ایشان  
است جوان آدم مقبولست در نهایت آدمیت و ملایمت شکسته را درست و نمکین  
مینویسد قبل از این مستوفی مجال موقوفات مسجد جامع عباسی بود دست از ان  
برداشته الحال وزیر عالیجاه یوسف خان حاکم ایل بختیاری است و کمال قرب  
دارد طبعش خالی از لطفی نیست و خازن تخلص دارد شعرش اینست

سوز دلم فزونشد و تامنز سرگرفت      آتش کشید شعله و این پنبه درگرفت

تا گیرمش تمام در آغوش همچو عکس      هر جا که یار جلوه کند آب میثوم

شد تازه آب گیری تیغ جفای او      ممنون شدم ز گریه بس اختیار خویش

**میرزا امین** - پسر بزرگ میرزا نوری بیگ جوان قاپلی بود خط  
نسخ تعلیق را خوش مینوشت مدتها بیکار بود در آخر استیفاء شیراز باو مرجوع  
شد در آن اوقات فوت شد گاهی شعر میگفت شعرش اینست

(شعر)

نوگل من غنچه را خندان کند در زیر پوست عشق او در سینه کارجان کند در زیر پوست  
دیده بادام ازان سازد مشبک خانه و له تاتماشای رخت پنهان کند در زیر پوست  
باتهی دستی هنر بی قدر باشد زان چنار جوهر خود را چورک پنهان کند در زیر پوست  
**میرزا زین العابدین** - ولد میرزا معین الدین وزیر بیگتاش خان  
حاکم بغداد مشار الیه منشی عالیجاه محمد زمان خان بیگلر بیگی کوه گیلویه بود  
در ترتیب نظم تسلیم تخلص دارد شعرش اینست

بنامش میکنم اول رقم منشور دیوان را چوتاج شمع زرین میکنم طغرای عنوانرا  
اگر در آستین شوق دست جذب باشد پرکاهی تواند کهر با شد کوهسارانرا  
کثرت ظاهر ما و حدت باطن باشد در میان من و او غیر من و اوئی نیست  
**ولی قلی بیگ** - ولد حاج داود قلی شاملو که مرد کدخدائی بوده

بعد از زیارت کعبه و مدینه مشرفه رحمت ایزدی پیوسته در بقیع مدفون شد خلف  
مشار الیه در هرات نشو و نما یافته جوان قابلیست اطوارش دلپسند دور و نزدیک  
و اوضاعش پسند ترک و تاجیک در فن انشا طبعش لطیف و ظریف است مدتی  
مستوفی ولایت سیستان بود بعد ازان بقندهار رفته ناظر بیوتات عالیجاه ذوالفقار  
خان شد و در حین قلعہ بندی فوج جغتای در قلعہ بوده است حسب الامر خان  
سوانح محاصره را با بعضی از حالات شاه جنت مکان شاه عباس ماضی تاجین رحلت  
قلعی نموده قریب بچهل هزار بیت است و الحال هم مستوفی سیستان است و در  
خدمت عالیجاه ملک نصرت کمال اعتبار دارد و در ترتیب نظم قطعه تاریخ و مطلب  
طبعش قادر است نقل غریبی از مشارالیه مسموع شد و آن اینست که محلی هست  
در سیستان که چند رود خانه عظیم یکی میشود و در میان آن آنها کوهیست مدور  
بطریق گنبد که مرقد یکی از فرزندان دانیال مشهور است و مشهور آنست که قلعہ  
(کوک کوهزاد) در آنجاست که رستم در اوایل جوانی بآن قلعہ رفته او را کشت  
مردم آنولایت هفته یکروز بسیر آن کوه میروند مشارالیه یکروز با چند کس اراده  
سیر میکند چون آب در بالای آن کوه نیست و آب رودخانه شور است بخاطر او  
میرسد که چرا در اینمدت آب انباری درین مقام نساخته اند و از شخصی که در آنجا

متولی است معلوم نمود او گفت که چند کس متوجه شدند که آب انبار بسازند چون گچ در این ولایت نیست و از راه می آورند ترك کردند مشارالیه بشهر آمده چون خاطرش متعلق بود استخاره نمود خوب آمد بنا بر این بنایان و معماران برداشته متوجه آن مقام شده مکانی معین نمود بطرحیکه مناسب بود کنند و در باب گچ گاهی بخاطر میگذشت که گچرا از راه بکشتی بیاورند یا بشتر نقل نمایند در این فکر بخواب میرود در عالم واقعه می بیند که در درویش سرخ مو پیدا شدند مکانی را نشان دادند که بکنید که گچ دارد برخاسته همان مکان را که مکرر کنده بودند و سنگ صلب بود گچ سفید پرزوری پیدا شد شروع بگچ پختن کرده و در اندک مدتی آب انبار عالی ساخته شد و بآن اعتبار سیر گاهی شد که در عالم مثل ندارد این تاریخ جهت آن بر که است

در عهد دولت ملك ملك نيمروز  
جويای لطف ساقی کوثر و لی قلی  
سال بنای آن طلبیدم ز عقل گفت  
پرکن ز آب بر که و تاریخ آن بگو  
نصرت غلام خاص سلیمان روزگار  
بانی این بنا شده از لطف کردگار  
ای در بحر طبع تو سلطان و آبدار  
پاکیزه بر که ایست بماناد یاد کار  
مصاف مرحوم ذوالفقار خان را باشکر هند بنظم آورده این ابیات  
از آن است

### قطعه تاریخ

بروز مصاف و بهنگام کار  
سراپای خصم و سرای و وطن  
بخست و بیست و بکند و بسوخت  
چوبست از پی کین کمر ذوالفقار  
ز روسیم بد خواه و فرزند وزن  
گرفت و بداد و خرید و فروخت

**میرزا رحیم** - پسر کوچک خواجه شعیب وزیر ارمنه جوان آراسته بود بحسن سیرت و صورت معروف و بملاحت سخن و شوخی طبع موصوف مدتی در دفتر خانه همایون بتحریر مشغول بود و بعد از آن ممیزی و تصدی بعضی الوسات خاصه بدو مرجوع شد در فن شعر طبعش خالی از لطفی نبود کافی تخلص میکرد اما ناکام در عین شباب بعالم بقا خرامید این بیت از او بفقیر رسیده شعر او را بعضی از یاران دارند و نمیدهند

خویشان من چو مردم بیگانه میرمند  
آخر گل غریبی من در وطن شکفت

**جلالا** - از اهالی نائین است فی الجملة از کمالات بهره ور بود خصوصاً

در علم سیاق مدنی مستوفی دارالمرز بوده و میان او و مرحوم ساروتقی که در آن وقت وزیر آن ولایت بود منافقته‌ها شده بدیوان اعلی‌آمده تقریر میرزا تقی نموده در روز دیوان بمیرزا تقی می‌گفته که من مکرر بنوک قلم‌نرانش زنار باباغوری چشم‌شمارا شمرده‌ام هفده زنار دارد و در ترتیب نظم هم ظاهراً ربطی داشت اما مشهور است که او همشیره زاده ملاطاهری نائینی است که بعد از فوت او دیوانش ظاهر نشد و دیوان او را برداشته اشعار او را با اسم خود می‌خواند در میان او و حکیم شفائی مشاعره واقع بود و حاجی رکیک یکدیگر را کردند چنانکه حکیم شفائی در باب او گفت

(دور ملک پنجه) که امروز جلالا شده است همچو جلاله بگه خوردن خود مشحون است  
این چه ربشیت که هر شب دوسه کز می‌روید مرده شو برده مگر ریشه او در... است  
جلالا در جواب او گفته

تاشفائی خلف سلسله شمعون است  
بر سرش فوطه پریشان نه زبی پروائیت  
اینفزل هم از اوست  
مذهب موسی عمران بنظرها دون است  
مرده شو برده پریشان بنم خاتون است

### غزل

بازم از نو پنجه عشقی کریبان گیر شد دست غم بر گردن آزادگان زنجیر شد  
ای کدیک نظاره ات بر هم زن صد محشر است گردش چشمی که آشوب قیامت دیر شد  
هر که آمد خانه دل را بداغی تازه حشر کرد حیف کاین ویرانه آخر بر سر تعمیر شد  
داغ غم نهاد پاز سینه ام بیرون جلال آخر این هندو در آتش خانه غم پیر شد  
میرزا خلیل - ولد میرزا شکرالله مستوفی شوشتر میرزا خلیل صبیبه زاده  
آقا اسد کلوست در عهدی که پدرش مستوفی شوشتر بود چند سال قبل از آن در  
شوشتر فوت شد این بیت از او بیادکار نوشته شد

نه چون گلهای رعنا بادورنگی در چمن سرکن چورنک و بوی گل بادوست در یک پیرهن سرکن

### صف دوم

در ذکر سادات عالیذرات و نجباء سایر جماعت اعزه

میرزا جلال - ولد میرزا مؤمن شهرستانی من اعمال اصفهان ایشان از  
اجله و اعظم سادات در پاکی نسب و ظهور حسب کالشمس فی نصف النهار مشهور  
و معروفند مجلا عالی حضرت مشار الیه بجلالات طبع و علو مرتبه آراسته و بانواع  
صفات حسنه و همت ذات پیرامته چنانچه بمصاهرت نواب علین آشپانی شاه عباس

ماضی سرافراز گردیده در ایام حیات پیوسته اوقات صرف مصاحبت اهل حال و صاحبان کمال و شعرا نموده طبعش بشراب مدام معتاد شده بود بنوعی که در او ان شباب اسیر سرپنجه قضا گردیده در گذشت دیوانش از قصیده و غزل و مثنوی قریب به بیست هزار بیت است رطب و یابس در کلامش بسیار است اسیر تخلص داشت و از ایات او بدینقدر اختصار رفت

### (شعر)

ز بس در عشق شد صرف خموشی روزگار من      نفس در خاک میدزدد پس از مردن غبار من

بسکه میترسم از جدائیها      میگر یبزم ز آشنائیها

چاره گشایش چمن و لاله و نسربین دارد      سایه سرو قدش طالع گلچین دارد  
بصف آرائی میدان محبت سازم      کشته و مرده این معرکه تحسین دارد

هر عارض افروخته مشاطه نازیبست      هر جنبش مژگان چمن آرای نیازی است

گلزار نسب نامه یاران عزیز است      هر فاخته محمودی و هر سروایازی است

از فیض تنگ جیب قبا آینه دار است      پیراهن از اندام تو لبریز بهار است

چمن چمن گل آشفتهگی بدامن ماست      نسیم اگر دم عیسی است برق خرمن ماست

بکا بنات ز آینه سینه صاف تریم      بدوستیش سپردیم هر که دشمن ماست

نیست آسان خاطر جمعی پریشان ساختن      میگذارد برق تاخیر را بخرم میزند

ساغر چندی بیاد موج اشک مازنید      می پرستان خویش را مستانه بردریازنید

از فرنگی زرگسی تیرنگاهی خورده ایم      شمع سبزی بر سراوح مزار مازنید

خاطرم زیر فلک از جوش دلشگی گرفت      دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید

گشت جهان ز نشو و نما پاک مانده است      آن دانه صرفه برده که در خاک مانده است

دستی سکه بر ندارد از پا فتاده را      چون آسین خالی است بیکار تا بگردن

**میرزا هادی** - خلف عالیجاه میرزا رفیع صدر شهرستانی جوان قابل

آدمی روشی است در کمال اهلیت و همت مدتی بامر احتساب ممالک مشغول بود و در آن

نهایت نسق و ضبط کار میفرمود اما همت عالی آن جناب سر بان منصب فرود

نیاورده و بهندوستان رفت الحال در آنجا است و مناصب ارجمند بایشان رجوع شده

نهایت کمال اعتبار دارد شعر بسیار گفته این بیت بفقیر رسیده از دوست

روزی خود میخورد - هر که در این عالم است - واسطه شو خوشنماست - هفت گرم داشتن

**میرزا نعیم علی** - نواده میرشمس الدین علی سبزواری نجابت و بزرگی ایشان از آفتاب مشهورتر است میرشمس الدین علی در زمان شاه طهماسب نقیب الاشراف کل ممالک محروسه و کلاتری سبزواری هم با ایشان بود بعضی اوقات هم بسلطانی سرافراز شده الحال ککلاتر است قبل از این باصفهان آمده بجهت اختلاط ناجنس هرزه خرجی بسیار کرده اراده هند نمود جد و والد ماجدش شنیدند که او باصفهان آمده بالتماس او را سبزواری بردند جد مشارالیه در کمال صداقت و پاکیزگی باطن است چون میرزا سید علی مدنی در اصفهان بود و لهجه خود را از طریق خراسان گردانیده در محاورات گفتگو را مانوس کرده بود جدش میگفت که بسید علی بگوئید که این نوع گفتگو نکند که من در سبزواری سرازخجالت بیالا نمیتوانم کرد این دوبیت از ایشان است

نمود می شفقی چهره فرنك ترا      بنازبالش گل تکیه داده رنك ترا

نمیگردد نصیبم زخم او کز سخت جانها      دم تیغش ز من چون ناله از کهسار بر گردد

**میرزا ابراهیم** - از جانب والد نواده علامی میرزا ابراهیم همدانی است و از طرف والده همشیره زاده عالیحضرت میرزائی میرزا بدیع مشهدی که هیچکس محتاج بتعریف و توصیف نیستند حضرت مشارالیه هم جوان قابل کامل آدمیست در نهایت مردمی و نجابت طبع با برادر عالی مقدار میرزا نجف جان در اصفهان تشریف دارد حقا که اطوار پسندیده ایشان شاهد عدلیست در سیادت و نجابت ایشان چون تولیت مزار فایض الانوار امامزاده سهل علی باحضرت میرزا ابراهیمست هر سال یکمرتبه جهت ضبط حاصل موقوفات و نسق آستانه بآنجا تشریف میبرند و باز مراجعت باصفهان نموده بقصیل علوم و تهذیب اخلاق مشغول است گاهی شعری میگویند و گاهی مترجه ترتیب نظمی میشوند و این ابیات از ایشان است

روزگاری شد که بادردت هم آغوشیم ما      همچوسیل از مستی خودخانه بردوشیم ما  
چون سپند دور از آتش در شب هجران یار      نالهها در دل گره داریم و خاموشیم ما

در آتشی که بیتو دل داغدار سوخت      بسوخت، آنچنان که دل روزگار سوخت  
هریک در آتشی من و پروانه سوختیم      آنرا وصال شمع و مرا هجر بار سوخت

چه بگزند است زدل سردی افلاك مرا      نگه گرم تو برداشته از خاک مرا  
بسکه ایام بنا کامی من میگردد      گردش جام بود گردش افلاك مرا

(رباعی)

بی تاب شوی چو پرسی از احوالم      سرگشته شوی مگرد در دنبالم

سر گشتیگیم چنان مهیا گردید کاینه فلاخن است در تمثالم

**میرزا عبد الله** - خلف میرزا شفیح مستوفی سابق موقوفات ممالک محروسه ، نوگلی بود از زمین دل سرزده یا نهالی که از شیره جان پرورده بحسن صورت و پاکیزگی سیرت آراسته و بانواع قابلیت و استعداد پیراسته در ترتیب نظم خیالات نیم رنگش تمام ، عشق تخلص داشت چندسال قبل از این آسمان سنگدل شیخه عمر اورا بسنگ جفا شکست و در نشاط و خرمی بروی عالمی بست شعرش اینست

شد ز کیفیت هوای بهار	ساغر زرنشان گل سرشار
بید مجنون شکره بادام	آرد از شوق چشم لیلی بار
میرسد آفتاب من زشکار	رم آهوش جلوهای غبار
پرزخون گشته بهله زردوز	پنجه آفتاب بست انگار
پرطاوس چون بفرق زند	میکند صد هزار رنگ شکار
هست ترک فرنگی مارا	بند شمشیر بر میان زنار
سایه برک گل ز فیض نسیم	نشاء بخشند چو ساغر سرشار
گریه دارد در آستین رنگ ابر	شد مگر دست شاه گوهر بار
خشک گردد ز شرم بحر کفش	همچو غربال ابر گوهر بار

### وله

سبیل افتادست ازها تا خرابم کرده است  
فیضها بردیم از نامهربانیهای چرخ  
کی توان زاب و گل عالم مرا تعمیر کرد  
خورده صد خونابه آتش تا کبابم کرده است  
تلخ کامیها درین مینا گلابم کرده است  
سبیل بی پروای استغنا خرابم کرده است

آرزو بچندین رنگ ازدم کند پرواز  
آشپان طاووسست این دلی که من دارم  
**میرزا حبیب الله** - برادر مرحوم میرزا عبدالله است درهرباب قدم بر قدم بابرادر

عالممقدار داشت جوان آدمی بود در کمال شرم و نهایت آزرم گلزار سخن را از طراوت کلامش آب و رنگ افزوده و دوشیزگان معانی را بانگشت دقت پرده از رخسار گشوده در سلك آقایان بملازمت نواب اشرف سرافراز بوده بعانت حسن خدمات هر روز باعتبار خود می افزود و مدتی قبل از این در فارس خدمتی باو فرمودند در شیراز کوفتی بهمرسانیده فوت شد طبعش خالی از لطف نبوده شعرش اینست

### بیت

از جفایت علم ناله برافراشته شد  
آه انگشت امانت که برداشته شد

بی پرده سوی دوست ز خجالت نمیرویم دست دعاست پرده بروی سپ

هر ذره ام بیادت از بسکه باصفا شد  
**میر غیاث الدین منصور** - از جناب پدر بعیر غیاث الدین منصور  
 دشتکی فارس میرسد و از جانب والده همشیره زاده علامی میرزا محمد زمان مشهدیست  
 جوان نمکین رنگینی است در کمال شوخ طبعی، باصفهان آمده و باشنائی ناجنس بدام  
 محبت ماندگار فاحشه افتاده اسبابی که داشت صرف کرد لاعلاج بهند رفت مسموع  
 شد که در آنجا کد خدا شده احوال خوبی دارد شمرش اینست

### بیت

نیماند سیاهی در دوات دیده آهورا اگر دیباچه بنویسم بیاض کردن او را  
 درین صحرا ندارد شکوه از صیاد نخجیرش زخون گرمی گذارد دست بردل پنجه شیرش  
 نمیافتد بدام حیرت از شوخی خرام او کشد نقاش اگر بر صفحه آینه تصویرش  
 سبحة یطاقان را تجز دل صد چاک نیست حلقه ذکری بغیر از حلقه قترک نیست  
 هر کسی را از دری دولت نمایان می شود میکشانرا برک سبزی غیر برک تارک نیست  
 بامداد پشیمانی توان ره یافت بوجنت کایدی غیر انگشت ندامت نیست این دروا  
 درین صحرا من مجنون تنها گرد رسوایم که سازد چشم آهورا نمک دان شور سودایم  
 در طپیدن دل صد چاک مرا ساز یکبست پرده هر چند مکرر شود آواز یکبست  
 در شکست دل من نیرو حرم یکسانند گریه صد سنگ خورد شیشه ما راز یکبست  
 ماندگار فاحشه خواهری دارد گولسی نام که در کمال قباحت منظر است  
 و این ماندگار باضافه اسم او مشهور است و میرزا هادی ملقب بمیرزای گولی  
 ساز رقیب میر غیاث الدین منصور بوده این رباعی را جهت ماندگار گفته

### رباعی

این تازو غرور از برت خواهد رفت میرزا هادی هم از برت خواهد رفت  
 فرداست نوم جمال گولی داری حسن توبه . . . خواهرت خواهد رفت  
**میرزا شمس الدین محمد** - ولد میرزا محمد رضای شهرستانی از جانب  
 پدرنواده مرحوم میرعباس الله شهرستانی است و از جانب والده صبیبه زاده نواب میرزا  
 رفیع صدر جوان آدمی ووشیست در نهایت آرام و آزر اما روزگار باو سازگاری  
 ندارد چنانچه بعد از خرج وسیعی بسیار تصدی موقوفات آذربایجان را گرفته هنوز  
 نرفته بود که مبلغی به قیمت آزمونب مشتری دیگر افزوده او معزول شد . تصدی

مجال قدیمی بلوک مار بین اصفهان را باو رجوع نمودند از آنهم معزول شد طبعش  
خالی از لطفی نیست شعرش اینست

## ( شعر )

نمیدانم که میدانی چه با اهل وفا کردی	تو تا آن غنچه لب از نسیم خنده را کردی
شکره حسن را کوه از گرانی بر نمیدارد	درین فکرم که چون در خلوت آینه جا کردی
با آینه رخسار بتان را نظری هست	خاکستر دل سوختگان را اثری هست
آنانکه دل بطره دلدار داده اند	کونین را بیدک نگه یار داده اند
لبریز خورده اند می از ساغر نگاه	آینه ها که پشت بدیوار داده اند
قابلیت سبب رتبه اعلا گردد	در صدف بود گهر کز سراو آب گذشت

بر می سنگ را با شیشه الفت می توان دادن در آن ساعت که پای ساز گاری در میان باشد  
**میرزا ابوالحسن** - نواده مرحوم میر ابوالمعالی که از اعظم سادات  
نیشابورند چنانچه ابا عزجد نقابت و کلاتری انولایت با ایشان بوده میر ابوالمعالی  
در خدمت پادشاه عالم پناه شاه عباس ماضی کمال اعتبار داشت رقیعی باو عنایت  
سکرده بودند که هر زمین بایری در آنولایت باشد او آبادان کند جهت خود  
چنانچه شصت و دو تومان جمع اربابی او بسیورغال مقرر بوده و بعد ازو خلف  
ارشدش میرزا محمد تقی پیشوا و کلاتر بوده و بعد از فوت انجناب میرزا ابوالحسن  
بهمه هفت جانشین شده در سال گذشته با برادرش بر سر تولیت موقوفات اجدادی  
گفتگو شان شده هر دو باصفهان آمدند حق بجانب اخوی ایشان بود ولی عاقبت  
میرزا ابوالحسن از پیش برده برادر خود را محروم ساخت بعد از مدت سهلی فوت  
شد مجمل جوان آراسته بود در تحصیل علوم پیوسته سعی نموده در ترتیب نظم  
خیالات رنگین دارد با وجود آشنائی بعضی بیگانه تخلص می کرد از جمله اشعار او  
باین چند بیت اختصار شد

## ( بیت )

بر شیشه دل خورد ز نیرنگ تو سنگی	هر پاره ازان شیشه صدا کرد برنگی
کسی تواند الم عشق مرا پر کند	من اگر مور شوم عشق مرا شیر کند
کو برنگینی دل بوقلمون نقاشی	که بصد رنگ تمنای تو تصویر کند
تو باین دل نشینی کی توانی رفتن از یادم	غباری کز تو در خاطر نشیند دیر برخیزد
شب نخواهم شدن که پیش رخس	شمع پر عاشقانه میسوزد

## رباعی

فردا که کند ظهور انوار جلی  
در راسته بازار شفاعت نرود  
میرزا محمد - از اعظم سادات سبزواری است چنانچه محتاج بتوصیف  
و تعریف نیست جوان آملی پاک طینتی است در کمال همت و مروت طبعش رنگین  
است و نقیب تخلص دارد شعرش اینست

## (شعر)

ز آشفتنگی منال و زهر بیش و کم متاب  
طول امل دراز تر عمر ~~کوتاهت~~

هر کس سارک را خوش و هموار میکند  
در زلف چین و کند و مرادل زدست برد

یاد عیش از تیره بختی نگذرد در خاطر  
عکس پیدا نیست درشهای تار آینه را

دلم از صحبت نادر مندان شمع فانوسست  
که با خود خلوتی از سوختن در انجمن دارد

میرزا بدیع - از سلسله همان سادات و برادر عالیجاه کلاتر سابق سبزواریست  
مشار الیه را خبطی در دماغ بهم رسیده در لباس فقر و درویشی است چند سال قبل  
از این باصفهان آمده مکرر با ایشان صحبت روی داد با وجود اینکه بحالت طبیعی  
نبود باز محفوظ شد پس بعد از آن بسبزواری رفته دیگر از او خبری نداریم  
شعرش اینست

## شعر

صد شیشه چاره دل تنگ نمیکند  
میخانه عمارت رنگم نمیکند

دوشم اندیشه مرک آمد و هشیار شدم  
یاد آن خواب گران کردم و بیدار شدم

دارد زلال چشمه حسنت نظاره ها  
مانند سبزه سرزده خط از کنارها

چرخ از دل شکسته محابا نمیکند  
آسوده است پای خم از شیشه پاره ها

عقد طالع که از سر پنجه ام و امیشود  
موم اگر افتد بدستم سفک خار امیشود

شیشه ها چیده است بر طاق دلم دست امید  
گرفتد سنگی ز نومیدی تماشا میشود

دارد حباب آینه روشنی بکف  
تادم همیز نیم پدیدار نیستیم

نه ترشچی نه برقی بسحاب طالع ما  
گل و خار این بیابان همه بینوا نشسته

**میرزا محمد حسین** - خلف میرزا ابراهیم نواده مرحوم میرشمس‌الدین محمد حسینی کرمانی که در زمان شاه جنت مکان شاه طهماسب صدر بود بزرگی و نجابت او از آفتاب مشهورتر است مجملاً مشار الیه جوان قابل فاضلی بوده چنانچه در سن بیست سالگی بجمع علوم مربوط بود و بهره از عمر نبرده در اوایل جوانی فوت شد شعرش اینست

### شعر

براه می‌کده از خویش پیشتر رفتم بیاد جوش خم افتادم و بسر رفتم

گر کند خضرم بوی آب حیوان رهبری خشک لب مانم بنام طالع اسکندری

**میرزا مهدی** - خلف مفر السادات غلامی میر غیاث‌الدین مشهدی پیشنماز، پیاکی نسب و نجابت و حسب ایشان وحید العصر و فریدالدهرند خصوصاً که حضرت مشار الیه در حدائق سن از اکثر علوم نصیب وافی دارند و گاهی فکر شعر میکنند حجت تخلص دارند این بیت از ایشان بفقیر رسیده دیوان ایشان قریب بچهار هزار بیت است اما دیده نشد

دولتی بهتر از این نیست که از پهلوی او غیر هم چون گره از بند قبا برخیزد

**سید مرتضی** - برادر حضرت میر سید محمد مستوفی موقوفاست و از سادات متولی امامزاده واجب‌التعظیم امامزاده زین‌العابدین واقع در اصفهان جوان قابل بوده بهندوستان رفته اعتبار بسیار بهم رسانیده گویا فوت شده طبع نظمی داشت شعرش این است

### غزل

دلم از فراق خون شد تو فراق دیده باشی برهت غبار گشتم ز صبا شنیده باشی  
 رخت از چمن چمن تر نکه از نکه رساتر توبلای خانما نها ز کجا رسیده باشی  
 نه تبسمی نه حرفی نه حکایتی مبادا ز زبان بریده ناصح سخنی شنیده باشی

**میرزا جلال** - از سادات طباطبائی قهپایه است قرابتی بعلامی میر قائم دارد و صبیحه حضرت مشار الیه حلیله حضرت فهامی میر محمد سعید است مجملاً مشار الیه صاحب کمالات صوری و معنوی بوده در ترتیب انشا نهایت مولویت داشته صلاح و تقوای او بمرتبه بود که شرح نتوان داد چنانچه اکثرشها به بیداری و مداومت ادعیه اوقات صرف میکرد از عراق بهندوستان رفته در خدمت شاه جهان کمال اعتبار داشت حسب الامر سوانح ایام آن پادشاه را بخوبترین عبارتی بسلك

تحریر کشید یاران که آن تاریخ را دیده اند نقل میکنند که بطریق و صاف نوشته پادشاه بار مهربانی بسیار میکرد اما او در فکر ذخیره نبوده بامصاحبان و ندما و فقرا صرف میکرد چند سال قبل از حال تحریر فوت شد حضرت میرزا امیرك این رباعی را از او نقل می کرد

### رباعی

دانا بار خطاب بر میدارد      کم حوصلگی شراب بر میدارد  
می درد دل درد مند دارد تأثیر      هر جا زخمی است آب بر میدارد

**میرزا ابوالبقا** - خلف عالیحضرت میر محمود که از اعظام سادات طباطبائی قهپایه است مجتهد جوان قابل فاضلی بود بصفای ظاهر و باطن موصوف و بجمع صفات حسنه آراسته اکثر اوقات بینده لخانه میآمد و صحبت داشته میشد حقا که از صحبت او فیض وافر بفقیر میرسید و مهربانی بسیار بفقیر داشت جهت ناسازی روزگار دلگیر شده بهند رفت و پادشاه باو مهربانی نموده چنین مسموع شد که تریاک و کدوکنار عادت کرده در اواخر نوعی پیدماغ شده بود که رخصت توطن کشمیر طلبیده بعد از مدت سهلی در آنجا فوت شد و جان آشنایان را خصوصاً فقیر را قرین آتش حرمان ساخت شعرش اینست

بفر یادم غم از دل برانخیزد      که رنگ گل بیاد از گل نریزد

**میرزا صالح** - از اکابر تبریز است آباء ایشان همواره پیشوای آنولایت بوده مشار الیه در کمال آدمیت و صلاحیت و ملایمت است چنانچه در ایام عمر نوافل و آداب سنتی از وفوت نشده در امر شیخ الاسلامی تبریز سلوکی کرده که احدی ازو شکوه ندارد بکمالات و تحصیل علم دینی آراسته طبعش در ترتیب نظم در زبان ترکی و فارسی قدرت دارد شعر بسیار گفته این چند بیت از ایشان بفقیر رسیده .

### (شعر)

باجام باده صاف نشستیم در چمن	گر برده داری نکند ابر چون کنیم
میتوانستم که سازم آسمانرا زیر دست	کینه با افتاده پیری سخت نامردانه بود
تارفته شمار شب و روز میکنم	ایام عمر من همه یوم الحساب بود
غمت همچو من مبتلائی ندارد	بلا غیر من آشنائی ندارد
کسی نیست واقف بکن هر چه خواهی	شکست دل است این صدائی ندارد

فریبندگی نیست در طبع صالح عصائی ندارد ردائی ندارد

جهان بمنت اهل جهان نمیآرد هزار شکر که نیکی زکس نمیآید

غرض از باده پرستی نه نشاط انگیزی است خاطر میطلبد مایه استغفاری

( گویا بیت استغفار از میرزا صالح برادر زاده اسکندر بیک مفشی است )

کم و بیش منظور درویش نیست که کم باقناعت کم از بیش نیست

**میرزا عنایت** - برادر حضرت میرزا صالح شیخ الاسلام تبریز

بطریق اخوی جامع مردمی و اهلیت بود این دو بیت از او مسموع شد

عشق میجوید دلم از هردی پاد شاهی را گدائی میبکنم

نخل بی برگی براه کاروان افتاده ام شاخ خشکم را بهار آتش در پیش نیست

**میرزا عبد القادر** - از اکابر ولایت تون است در کمال مردمی و گذشتگی

و نهایت قابلیت و استعداد مدتی کلانتر ولایت مذکور بود و بعد از آن پاره وجوهرات

خاصه که در آن ولایت هست اجاره کرده وزارت آن ولایت هم علاوه آن شده باولدارش

میرزا قاسم که در کمال استعداد بود جهة تنقیح محاسبه باصفهان آمده در سال دوم

جلوس شخصی از دشمنی پاره آلات و ادوات سحر از خانه ایشان بر آورده چشم

میرزا قاسم باین علت کفنه شد و میرزا عبد القادر را این معنی سبب پریشانی و تفرقه

خاطر شده فوت شد در ترتیب نظم مثنوی قادر بوده دست عظیم داشت محاربه

ایروان و قندهار را بسلك نظم آورده ازان جمله این چند بیت قلمی شد

### در توحید

ستایش سزاوار آن سرور است که فرداست و دستور این دفتر است

بیکتدایش چون نویسم صفات مرکب شود مفرد اندر دوات

### در مدح شاه عباس ثانی

زابر عطایش چو ابرست پر گلیم سیاه یتیمان زدر

بدل داشت تسخیر هر مرزو بوم شبش هند در خاطر و روزروم

چو شد آتش عزمش افروخته پی هند چون آتش سوخته

تروخشك گردیده جویای جنگ برو بحر شد ازدهار نهنك

زمین هم روان شد پی کارزار چو گردی که گردد روان باسوار

روان شد فلک بادلیران جنگ چو دایمی که اندروی افتد نهنك

ارابه پی توپ بردن بجنگ چو موجی که آرد بساحل نهنك

روان پنج توب از پی کار زار      چو پنجاب کابل پی قد هار

### ذکر گرفتن قلعه بست

دلیران هندو ز دیوارو در  
چو در دل سیاهی ز هندو سپاه  
بنائی بگر دون بر آورده سر  
زیاران تیرانجم و مهر و ماه  
روان صاحب قلعه بی ترس و باک  
ز توب آنچنان باد میرد کوه  
ز پائین و بالای دژ مینمود  
بهم میزدند از دوسو خشمناک  
قضا بهر گشتی میدان کین  
شدی آسمان خم که افتد ز پای  
قضا دفتر مرک هندی گشاد  
نه بازو بجا نه نظر که درست  
صباحر که این نوری آفتاب  
از این کفچه سرخ و گلمیخ زرد  
چو انجم ز دریا سراسر سپاه  
چو در ریسمان موی هندی سپاه  
ز نیزه زمین گوی سوزن گزار  
ز پولاد یک بیضه گوی زمین  
بدین گونه سحر اب خان چون ز راه  
فهان گشت گوتی زمین را بیط  
تو گوتی سر هندوان از دور  
که هر کس بنمود پانیا رد بدر  
سپه سوی دژ رو بکاوش نهاد  
ز خندق برون کرد سر نقب تنک  
ز جا خاست هندو ولی کینه جو  
قزلباش رواندر آن تشکنای

سیاهی نمودند چون موی سر  
بخونریز مردم چو چشم سیاه  
چو گوهی که ابرش بود در کمر  
شکستی چو جویز اندر آماج گاه  
چو در آب ماهی نهنگان بنخاک  
که چون موج بر کوه مینخورد کوه  
چو آتش قزلباش و هندو چو دود  
فلک باد و آتش زمین آب و خاک  
قدر ساختی آسمان و زمین  
زمین زور میزد که خیزد ز جای  
قلم نیزه گردید و هندی مداد  
نشانی بجا چون بتقویم بست  
همی گفت مینای شب را جواب  
سر هندوی شب فلک داغ کرد  
سیاهی نمودند از گرد راه  
بهم بسته چون ریسمان سیاه  
ز سر نیزه چون سوزن گوی بار  
در آن بیضه پردل عقابان کین  
همیراند تا پیش اردوی شاه  
بهم متصل شد خلیج و محیط  
بهم مینمودند این گفتگو  
برون آوردندش در آخر بسر  
چو بر گرد بویک روان گردباد  
برون زد سر از قعر دریا نهنگ  
بخشمی که بر خیزد از جسم مو  
چو صورت بدیوار می کرد جای

برون می کشیدند این خشت مهر  
 سراسیمه چون بر سر موج کف  
 قزلباش بستیش بر چوب پای  
 شد آن چوبها چوب تحصیل دار  
 گر یزان بهر جنبش باد گرد  
 زهندو بگشتن چوقه پیر استوار  
 فرر ریختی همچو حكاك سنك  
 چوباروت کاندروى افتد شرار  
 چو بر مردم دیده آب سیاه  
 شدی سرمه چشم ترکان بچنك  
 سپیدو سببه هردو شد عین هم  
 جهان را بجوش اندر آمد جنون  
 ز ترکان چهارو زهندوست پنج  
 بزیر سر تیغ بالشت پر  
 تن هند یان سایه پای سرو  
 جدا بند بند از پی بگد بگر  
 نما یسان سراپرده مخز سر  
 که بیرون شد از چنك دروه گذر  
 که می باختی گنجفه چرخ پیر  
 زخا کستر آتش بر افرو خند  
 سیاهى نمودند و بگر یخندند  
 سیاهى نمان شد سفیدی عیان  
 زدار الیلا شد بدار الامان  
 فلك خوانند برقند هار این نوا  
 دگر دولت آنجا نیاید بکار

شب از زیر دیوار چارم سپهر  
 شد از سینه ها پاره از هر طرف  
 بهر جا شدی باوه واپا ز جای  
 پی قلعه دادن بر اصل حصار  
 چو عکس اندو آینه بر باره مرد  
 شد از برج تاخا کریز حصار  
 شب و روز این چرخ پیر و زهر نك  
 همی سوخت هندو در آن کارزان  
 بترکان سیاهان گرفتند راه  
 و بس خیره شد هندوی خیره رنگ  
 کلا پیسه شد چشم چرخ دژم  
 بر آمد بهم خلط سودا و خون  
 همی باخت نراد چرخ سپنج  
 نهادی و بس تیر خوردی سپر  
 قزلباش سرو و سپرها تذر و  
 پلان را چو بر طاق گردون صور  
 چو گلفار از گرزو تیغ و تیر  
 ز تاج و زشم شیر و از سیم و زر  
 بدانگونه شد عرصه دار و گیر  
 همی چنه چون هندوان سوختند  
 چو دود از همان شعله کانگ یخندند  
 یکی گردش چشم کرد آسمان  
 آمان خواست از قلعه شادی بجان  
 چو گردید شادی زد دولت جدا  
 که شادی زهر جا که گیرد کنار

### در شب شدن گوید

بزیر شکم برد شد روز تنك

چوزین ذرا این توسن نیل رنگ

میرزا منصور - از اکابر هرات است مدتی در ان ولایت حكاك نتر

بود عالیجاه عباس قلیخان بسبی ازو رنجیده معزول شد باصفهان آمده دو سال قبل از حال تحریر فوت شد آدمی باآرامی بود شعرش اینست

بسکه محزونم لبم کسی خنده نو بر میکند گریه ناکردم هوس مژگان قلم سرمیکند

در آن وادی که کردم خشک لب عزم زمین بوسی فرات افشانی زمزم ندارد قدر محسوسی  
شب از پروانه راه انتهای شوق میجستم کف خاکستری افشانند بردامان فانوسی

پس ازوا سوختن عاشق نباشد بی تبوتابی که گریکان برون آید ز زخم آزار میماند

ز راحت خواستنها نفس در رنج دوام افتد چو جوید آب شیرین ماهی دریا بدام افتد

هر دم ز خرام تو مرا درد دیگر بود گویی که رک جان من از تاب کمر بود  
بود از تو مهیا همه اسباب جنونم تا حلقه زنجیرم از آن حلقه در بود

خاطرم از وصف آن ابرو کمان هم جمع نیست میکشد چون تیر سوی خود که پرتابم کند

بدای شاد توان کرد دلهای ستمکش را که خوی تند او بر چوب بنده دست آتش را  
نشد در دلبری یکبار تیرش بر نشان آید چمن پیش قدش از سرو خالی کرد تر کش را

**میرزا حسین** - آباء ایشان از اکابر مال میرند در اصفهان توطن داشته

صاحب رقبات و مستغلات بوده اند جوان تامل مستعدی بود تتبع بسیار از کلام حکما خصوصاً رسائل بابا افضل کاشی کرده بقوت مطالعه خود را در فنون حکمت مربوط ساخته در تزیین اشا هم دستی داشت مدتی مستوفی کاشان بود خدمت مذکور را جهت پسر بزرگ خود گرفته خود بجای برادرش میرزا حسن مستوفی یزد شد بعد از آن استیفای یزد را جهت پسر دیگر خود گرفته خود بااردو بود در شهر سنه ۱۰۷۲ نویسنده گوی بندر عباس باو مرجوع شده بعد از مراجعت در شیراز فوت شد گاهی فکر شعر میکرد شعرش اینست

### رباعی

گو بینش چشم پاک بستن ز غرض

شد ریخته آبروی چندان که نماند

جان آگاه و دل امید وارم داده اند

نقش پای رفتگان پیوسته دارم در نظر

این بیت را در ایام جلوس شاه صفی که اعتباری داشته و باعث مهمات

میشد گفته

رشته تاریک استیفای رشتی رشته ام گوزن مردانه کاین رشته در سوزن کشد

**میرزا حسن** - برادر مرزا حسین مذکور است جوان قابل آراسته بود اگر چه در فنون دیگر بمیرزا حسین نرسید اما در ترتیب نظم پایه سخن را باعلی مدارج رسانیده رباعیات سه میرزا محتشم را در جلوس شاه صفی جواب گفته بتحسین اهل بلاغت و کمال سرافراز گردیده در استیفای بزد فوت شد راهب تخلص داشت شعرش اینست

## شعر

تابکی چون خضر باشم در حساب زندگی وز نفس شیرازه بدم در کتاب زندگی  
چشمه صاف بقا آلوده گرد فناست بوی خاک مرده می آید ز آب زندگی  
نبیند پهلویم در خواب هم روی نهالی را بخواباند تنم از ناتوانی خواب قالی را  
به پیری خاک بازیگاه طفلان میکنم بر سر که شاید بشنوم زان خاک بوی خورد سالی را  
چون دل از سینه بچاک جگر ما نکرد همچو شیریت که از بیشه بدریا نکرد  
سرچه باشد که من از تیغ تو امساک کنم ترسم انرا گره خاطر فتراک کنم  
کند نسیم گلستان شکسته بال مرا به پیش چوب نهد سایه نهال مرا  
زاغی قهوه چی که معشوق او بود روزی بمیرزا حسن صاحب سلامت  
گفت وی در بدیهه این مطلع را گفت  
بهنگام تواضع دوش میدانی چها کردی مرا صاحب سلامت گفتی و خود را دعا کردی  
چون زاغی عاشق منظر کبک که فاحشه بود شده بود قطعه در منع و نصیحت  
او گفته چون مشهور است مرفوم نشه  
راهب سفر بحر فنا کن که نمبری اینجا نفس باز پسین باد مراد است  
آتش انسرده از کاروان وامانده ام همراهان رفته خا کستر نشینم کرده اند  
عشق از کجا و مرتبه حسن از کجا مجنون سک قبیله لیلی نمیشود  
آرزو کی بدل اهل هوس جادارد بتمنا نرسد هر که تمنا دارد  
میروند قافله عمر عزیزان بسفر هیچکس نیست که این قافله را وا دارد  
میرزا ابراهیم این رباعی را گفته از میرزا حسن تخلص خواسته  
راهب زکشا کشم رهائی خوبست نامم بتخلصی رسانی خوبست  
گر کلبی اگر عبدی اگر ابراهیم مارا سک و بنده هر چه خوانی خوبست  
میرزا حسن جواب گفته

بهر ز تمام عالم میخوانم

خورشید سپهر اعظمت میخوانم

شاهی و زدر ویش تخلص طلسی من ابراهیم ادهمت میخوانم

این رباعی را جهة این مطلب گفته و تاریخ هم هست

از علم طراز عالمت می گویم ای صاحب حال

سراوح وجود آدمت می گویم بی نقص و زوال

تاریخ تخلص اگر از من خواهی ای جوهر فرد

من ابراهیم ادهمت می گویم با اهل کمال

**میرزا خان سهامی تخلص** - انهم برادر میرزا حسن و میرزا

حسین است فی الجملة کمالی داشته مدتی وزیر کاشان بود سهامی تخلص داشت

دراوان شباب فوت شد شعرش این است

(شعر)

نقد جان آخر شد و وصلت بما سودا نکرد دیده خالی از ننگه گشت و ترا پیدا نکرد

زهر که بید شوم در جواب خیاوشم درین معامله استاد لب بود گوشم

نکردم تاب صحبت امتحان ارباب دنیا را ندانستم که ذوق گوشه گیری چیست عنقارا

بزرگان را خدا محتاج خردان میکند ورنه چرا باید گشودن کف به پیش قطره دریا را

راضی بنسگای شوم وقت وداعت این توشه بمنزل نرساند سفری را

**میرزا محمد اکبر** - پسر آقا میرزای دولت آبادی که در زمان

شاه عباس ماضی مستوفی الحمالک بود مشار الیه جامع حیثیات و کمالات بوده

خصوصاً در ترتیب نظم در عاشقی زاهد قهوه چی مشویی در بحر مشوی ملای روم

گفته مسمی بزاند نامه ولی بنظر فقیر نرسید مشویی دیگر در بحر خسرو و شیرین

گفته چند بیت از ان نوشته شد

**بزم آراستن خسرو و شیرین**

بده نقل شراب از پسته شور

عرق برگلستانش ژالگی کرد

دهان غنچه را یکباره خون کرد

کلید فتح چندین آرزو بود

چو بیمار از هوا میکرد پرهیز

نوشته نسخه پرهیز گاری

نبود از بوسه لب را تنک دستی

لبش بوسید و گفت ای غیرت حور

رخ شیرین ز خجلت لا لگی کرد

باب دزدی دهان را غنچه گون کرد

نه بوسه صد کتاب گفتگو بود

بهبیاری دل شیرین ز پرویز

بدل از خامه بی اختیاری

و ای هنگام می خواری و مستی

زبوسه ساغر لبریز میداد      شکر در شربت پرهیز میداد

### نصیحت کردن مهین بانو شیرین را

چو گل هر چند بادامان پاکی      زحرف برك بندان بیمناکی  
چنانم گرد دل میگردد ایماه      که سودای غمت دارد دل شاه  
چو آید طفل بی پروا بگلزار      زغارت کی گذارد غنچه دربار  
اسیرخشم و شهوت زشت نامست      شکار سگ زنا پاگی حرامست

### عشرت کردن خسرو با شیرین

دودل از اضطراب عشق بیتاب      دو آتش غرقه در دریای سیماب  
نفس واری چو عمر برق سوزان      که فرصت یافتندی هردو لرزان  
بهم چون آب و شیر آمیختندی      ببوسه خون حسرت ریختندی  
طیدنها که در دل داشتندی      بگوش آراز پا پنداشتندی  
تی لرزان و پائی سست رفتار      بجای خود نشستندی دو دلدار

**میرزا محمد** - خلف حضرت میرزا عبدالحسین برادر میرزا عبدمناف  
چنان قابل آدمی است و اوقات صرف تحصیل میکند و گاهی شعر میگوید بسمل  
تخلص دارد شعرش این است

### شعر

در تیرگی شب اثر فیض بهار است      لیلی و طلی غیر سیه خانه ندارد

هست خاطر جوئی معشوق شرط عاشقی      هر که میخواهد متخود را فرنگی میشود

از خویش رفته اندو بهم گرم الفتند      کیفیتی بصحبت مستان نمیرسد

در انتظار صبح بنا گوش عارضی      از گریه شد شکوفه بادام چشم من

آینه را تصور گرداب میسکنم      از بس دلم ز مردم دنیا گرفته است

**میرزا صدرا** - ولد مرحوم میرزا حبیب صبیح زاده نواب غفران پناه

میر محمد باقر داماد جوان باادراکی است باوجود اینکه در اوایل سن است  
طبعش نهایت لطافت را دارد شعرش این است

### غزل

در دلم تا ماه حسنش کرد امشب خانه      ابر نیسان شد دو چشم از گریه مستانه

سینه صد چاک در عشقت بفریادم رسد      شد قفس زلف پریشان حالیم را شانه

ره ندارد جام می در مجلس دریا کشان      ترنشد در بزم ما هرگز لب پیمانه

بظاهر میکشند ارباب صورت اهل معنی را بقالب میزند دایم فرنگی نقش عیسی را

نمی جست از دل آتش شراره به هم میخورد دندان ستاره

شیر عشق از نیستان کبریا مخورده است کوچه و بازار شهر عقل برهم خورده است

غاط نمائی هدم بعشوه برد از راه شدم بخواب هوس محتم بداء میاه

ندامت گنهم دوست را رحیم کند شکست توبه ام اورا همی کریم کند

### (رباعی)

ترتیب سخن فریضه رحیا نت اندیشه وضو حضور وقت آن است

سجاده زبان و قبله روی حالت شرط صحت طهارت ارکا نت

تامرد ز نفس خویشتن ساده نشد از بهر جلای عشق آماده نشد

تا آب روان نهفته در تالک نزفت گلرنگ نشد صاف نشد باده نشد

**میرزا عنایت** - ولد میرزا مؤمن خوزانی ایشان از نجبای اصفهانند

و خوزان محلی است از اصفهان در کمال عظمت قریب بهزار خانه دارد میرزا

مؤمن مذکور بهندوستان رفته و میرزا عنایت تولدش در انجا واقع شده جوان مربوط

معقولیست در ترتیب نظم و علم سیاق هم ربط دارد در دفترخانه مستوفی موقوفات

چهارده معصوم تحریری دارند و این چند بیت از اوست

### غزل

سوره یوسف چو بینی یاد کن ان ماه را چین ابرو کن تصور سین بسم الله را

زاهدان را ناله مستانه زهر قاتلت نمره شیر است تکبیر فنا رو باه را

عقده های مشکل از طول امل پیدا شود کی گره در کار افتد رشته کوتاه را

**میرزا صالح** - از سادات برو جردست سید آدمی روشیست در کمال

آرامی و پاکیزگی باطن نهایت فطانت دارد مدتی وزیر برو جرد بود معزول شده

روانه سفر مکه معظمه شد بعد از مراجعت بسبب قابلیت حسین پاشا اورا

در بصره نگاهداشت باتفاق او بهند رفته الحال در خدمت پاد شاهست و پانصدی

منصب دارد شعرش اینست

### (شعر)

بانهلق کی تواند زاهد از دنیا گذشت کشتی ار آبی خورد نتواند از دریا گذشت

نیستی گرمچو درد آلوده دامان از فلک میتوانی همچو رنگ باده از مینا گذشت

طپیدن باعث زخم دگر شد از دم تبغش چو شد آخر بکار دل بیاید یک طپیدن هم

سر زیر پر کشند ز پرواز مانند گان شمشیر ما چو از برش افتد سپر کنیم

**میرزا صادق گویا** - برادر زاده میر ابوالمعالیست صبیح میر بهجابه او بود چند گاه بخدمت علامی ملا سلطان حسین درس خواند بواسطه سودای مفرط ترك همه چیز كرده بكا شان رفته قهوه خانه خریده سكنی كرد و در آنجا فوت شد شعرش اینست

(شعر)

خوش آنکسان که منار از شراب میگذرانند شکنج طره غم را بتاب میگذرانند  
خبر زنشته و آمرزش گناه ندارند کسان که عمر خود اندر ثواب میگذرانند  
اگر مراد زبیداری دو کون شعور است تمام مردم عالم بخواب میگذرانند  
جائی كه ترك سر قدم اولین بود غفلت نگر که طره بدستار میزنند

در مقامی كه كوه سیماست آنچنان آرمیده ام كه میپرس  
از نهالی كه در نظر ناید ثمری چند چیده ام كه میپرس

**میرزا محمد رضا** - خلف ارشد آقا رضی وزیر قم حضرت مشارالیه بدستور والد امجد جامع فضایل و کمالات و حاوی حیثیات است چنانچه از تعریف و توصیف مستغنی است بعد از استعفای والد خود از وزارت قم منصب مذکور بایشان رجوع شده در کمال نیک نفسی و راستی و عدالت سلوک مینمود بسعایت بدگویان شریر معزول شده در اصفهان میباشد شعرش اینست

بیت

چه غم آنرا که یاری چون تو بیمه رو وفا دارد تو یار هر که باشی هر چه خواهد از خدا دارد  
دور از تو ندانم چه دل زار كشیده چندانكه ترا خواسته آزار كشیده  
خوشادمی که توای یار یار من باشی ستاره سحر انتظار من باشی

تارو بود بسترش از رنگ و بوی گل کنی آن بدن يك پیرهن از برك گل نازك تراست  
ناله گاهی کند از دور طواف در دوست جاده از دوری این راه بمنزل نرسد  
ز بس پرشد بیاد لعل جانبخشی دل تنگم صدای آب حیوان میکند گربشکند رنگم

(رباعی)

آن مظهر اوار جلی را شناس آینه حق شاه ولی را شناس  
هر چند بکنه آن رسیدن نتوان خواهی بخدا رسی علی را شناس  
**میرزا عبدمناف** - از عظمای سادات قم است در کمال مردمی و نهایت

آدمیت است از گلزار حسن صفات گلهای رنگارنگ چیده و از زمین خاطرش  
 نهال ملامت سرکشیده مدتی باصفهان تشریف داشت و تخم محبت در دل همگی  
 میکاشت فقیر از نا قابلیها بخدمت ایشان نرسیده طبعش در ترتیب نظم نهایت لطف  
 دارد شعرش اینست

## (شهر)

نالہ تیشہ برد خندہ کبک از یادش	یستونی که نو شیرینی و من فرهادش
قمری را که دهد سرو سہی برسرجا	میکند سرومن از نقش قدم ایجادش
سینه‌ها کردہ مشیک مژہ پرکارش	تاچه از پرده برآرد نگہ خونخوارش
کشتہ را کہ بکوی تو برد خواب اجل	نکند صبح قیامت ز ادب بیدارش
خلوتی را کہ کند شمع جمالت روشن	سایہ را پرده فانوس کند دیوارش
این گرانی کہ من از گرد علایق دارم	عکس آرام آئینہ سیماب دهد

مرادلگیری پنهان او بقیاب تر دارد	ازان آتش کہ در سنگست میسوزد سپندمن
کہ دید داغ دلم را کہ داغدار نشد	بطرف سرکزد این گل کہ لاله زار نشد
ذراہ و عدہ چرا نا امید برخیزم	مرا کہ عمر ابد صرف انتظار شد
بلند پایہ همت نمیکند تنگی	تنور سرد ظک را همیشه نان گرم است

**میرزا محمد علی** - برادر زاده آقا رضی است او هم بطریق عم خود  
 از فنون فضائل بهره مند و در نظرها ارجمند است گلشن طبعش از آب ورنک  
 معنی باصفا و محفل اهل کمال از شمع خاطرش همدرش ضیا باوجود حدائت  
 سن در علوم رسمی کمال ربط بهم رسانیده و در ترتیب نظم گلهای رنگین از  
 گلزار معنی چیده این ابیات از ایشان است

دل مگر آینه و عارض یارست مرا	کہ سموم تقسم باد بہار است مرا
اشتیاقم همه جا ریشہ دوازیدہ بخاک	ہر کجا جلوہ کند سنک مزارست مرا

دل پر آرزو را دیدہ گریبان دوا باشد	عرق کردن علاج درد بیمار هوا باشد
------------------------------------	----------------------------------

**میر عبد الحق** - از سادات نجیب قم است در کمال پاکیزہ و ضعی  
 و مردمی بوده طبعش خالی از لطفی نبوده ملا مشفقسی قمی بامشار الیہ ہم طرح  
 بوده این ابیات را مشار الیہ باسم ایشان خواند

تقریب نو ماست خط بار کہ دیدیم	پرفتنہ و آشوب در این ماہ نوشتست
-------------------------------	---------------------------------

ہمہ گویند پری باشد و من گویم حور	باید از آئینہ پرسید چہ صورت دارد
----------------------------------	----------------------------------